



پیام آوران نیهیلیسم

عظیم ایزدی اودلو

کلمه نیهیلیسم از طریق این کتاب بر سر زبان‌ها افتاد و به تدریج به اصطلاحی رایج تبدیل گردید. اما اصطلاح نیهیلیسم در قرن نوزدهم و سال‌های اولیه قرن بیستم، به طور عمده به خاطر نفوذ سه نویسنده یعنی «تورگنیف و داستایفسکی از روسیه و فردریش نیچه از آلمان، کاربرد وسیعی یافت. به گفته داریوش شایگان، دو قومی که مبحث نیهیلیسم را مطرح کرده‌اند آلمان‌ها و روس‌ها هستند. ولی بین برداشت آنها فرق عمده‌ای وجود دارد. آلمان‌ها به خصوص نیچه، نیهیلیسم را سیر نزولی تاریخ تفکر غربی دانسته‌اند، ولی برای روس‌ها، بالعکس نیهیلیسم یک نهضت اجتماعی و سیاسی بود که به هر حال ریشه‌ای عمیق در خلیقات قوم روس داشت. بدین ترتیب نیهیلیسم دو وجه دارد: وجه غربی و وجه شرقی. داستایفسکی، وجه شرقی و نیچه، وجه غربی این پدیده را ارائه می‌دهد. (۲)

تورگنیف و داستایفسکی: نیهیلیسم در روسیه
نیهیلیسم در فضای انقلابی سال‌های ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۱ در روسیه پیدا شد. با رواج و گسترش اندیشه‌های آزادیخواهی، انقلابی و ضدحکومتی، بویژه پس از پیروزی انقلاب کبیرفرانسه در سال ۱۷۸۹، در روسیه بخصوص در میان روشنفکران آن کشور دوره‌ای شروع شد که ارزش‌های دیرپای

در سده‌های میانه به گروه خاصی که از معتقدات مسیحی انحراف پیدا کردند «نیهیلیست» گفته‌اند. در اواخر سده هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم در اروپا «اصطلاح نیهیلیسم به طور پراکنده در نوشته‌های فلسفی، یزدان شناختی، سیاسی و ادبی استفاده می‌شد. در آن دوران این اصطلاح گاهی برای اشاره به الحاد و ناتوانی علی‌الظاهر آن جهت فراهم کردن تکیه گاهی برای معرفت و اخلاق، یا دادن هدف به زندگی انسان به کار برده می‌شد. گاهی به هرگونه دیدگاه غیرمتعهدانه، شکاکانه یا مأیوسانه به وجود انسانی اطلاق می‌شد. گاهی به ایده آلیست‌های فلسفی (به خصوص پیروان فلسفه «انتقادی» ایمانوئل کانت) گفته می‌شد. براین اساس که آنها هرگونه امکان شناختن یا ارتباط داشتن را با امور عینی و فی‌نفسه جهان با عقیده به این که تمام ابژه‌های به تجربه درآمده ساخت‌های ذهن‌اند، نفی می‌کنند و گاهی برای اشاره به سوسیالیست‌ها یا آشوب‌گرها به کار برده می‌شد، زیرا فلسفه‌های انقلابی‌شان مخرب کل نظام اجتماعی و سیاسی تلقی می‌شد. (۱)

ایوان سرتورگنیف (۱۸۱۸ تا ۱۸۸۳) نویسنده روس در سال ۱۸۲۶ رمان مشهور پدران و پسران را نوشت و کلمه نیهیلیسم را در آن کتاب به کاربرد.

نیهیلیسم یا هیچ‌انگاری در لغت، مشتق از

ریشه لاتین *nihil* به معنای

هیچ است. نیهیلیسم

نظریه و مکتب فلسفی است که منکر هر نوع

ارزش و مبلغ شکاکیت مطلق و نفی «وجود»

است. همان طوری که از عنوان این اصطلاح

پیدا است، فلسفه نفی، رد یا انکار بعضی یا

تمامی جوانب اندیشه یا حیات است. شاید

بتوان گفت که نیهیلیسم از بی‌اعتنایی به

هرگونه آرمان شریف و متعالی سرچشمه

می‌گیرد. نیهیلیسم، چون اندیشه کردار در

تاریخ بشر، سابقه طولانی دارد. اما شکل

گرفتن آن و تمامی کوشش‌هایی که به منظور

شناخت آن صورت گرفته، از پدیده‌های

دوران جدید است.

جامعه‌ای بسته و کاملاً سنتی روسیه دستخوش تغییر شده و در معرض شک و تردید قرار گرفته بود. نیهیلیست‌ها با مذاهب رایج در جامعه روسیه، با مکتب‌های متداول فکری و نگرش‌های موجود نسبت به جامعه، حکومت، سیاست، خانواده و نظریه‌های هنری در افتادند. زیرا آزادی می‌خواستند و خواهان برابری زن و مرد بودند. آزادی از نظر آنان، آزادی از همه چیز بود. نیهیلیسم روسیه همه نهاد‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه را مانع آزادی فردی انسان، برابری زن و مرد و رسیدن به یک جامعه آرمانی مطلوب می‌دانست. از این رو هر کسی یا هر چیزی که حامی و مدافع این نهادها بود دشمن قلمداد می‌شد. نیهیلیست‌ها علیه نظم موجود طغیان کرده و بنابراین دولت، حکومت، کلیسا، خانواده، ارتش، دین، فرهنگ و ادبیات و هنر و غیره را در صف مقابل خود قرار می‌داد. نیهیلیست‌های روسیه برای ساختن جامعه‌ای مبتنی بر آزادی و برابری، نهاد‌های موجود سیاسی و اجتماعی را مانع اصلی می‌دانستند و برای از میان برداشتن این موانع در عالم نظر و دست‌کم عده‌ای از آنان در عالم عمل، از هیچ اقدام افراطی و انقلابی، حتی قتل و آدمکشی فروگذاری نمی‌کردند. (۳)

اصطلاح نیهیلیسم نخستین بار در روسیه از سوی تورگنیف مطرح شد. وی در تعریف نیهیلیست می‌گوید: «نیهیلیست کسی است که به هیچ اصلی ایمان ندارد، حتی اگر آن اصل از طرف همه مردم مورد احترام باشد.» (۴) وی در داستان پدران و پسران، این عنوان را برای آن گروه از روشنفکران روس به کار برد که از کنگدگامی اصلاحات سرخورده بودند و از ایمان پیشینیان خود به لیبرالیسم دست برداشته و هوادار نابود کردن نظام موجود با هر وسیله‌ای بودند. مهمترین نظریه پرداز این گروه در روسیه، پساروف بود که در رمان تورگنیف به بازاروف تصویر شده است. بنابراین، در کتاب «پدران و پسران» بازاروف تجسم نیهیلیسم است. بازاروف، شخصیت اصلی رمان پدران و پسران، جوانی است تحت تاثیر پیشرفت‌ها و اندیشه‌های زمان خود به هیچ چیزی اعتقاد ندارد. البته، به چیزهایی که مردم روزگار او بدانها اعتقاد داشتند عقیده ندارد. جوانی تیز و تندرو که جامعه و سیاست و دین و مذهب و مسلک و خلاصه همه چیز را به باد انتقاد و تمسخر می‌گیرد و همه را نفی و انکار می‌کند. در رمان پدران و پسران، بازاروف خودش را نیهیلیسم می‌انگارد و می‌گوید که نیهیلیست‌ها «به خاطر چیزی که سودمند می‌شناسند عمل می‌کنند». او در ادامه می‌گوید آن چه در حال حاضر سودمند است. «نفی و انکار... تمام چیزهاست». نیست انگاری بازاروف به سرعت در روسیه معروف

□ نیهیلیسم در فضای انقلابی سال‌های ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۱ و در روسیه پیدا شد. بارواج گسترش اندیشه‌های آزادیخواهی، انقلابی و ضد حکومتی، به ویژه پس از پیروزی انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ در روسیه به ویژه در میان روشنفکران آن کشور، ارزش‌های دیرپای جامعه در معرض شک و تردید قرار گرفت و نیهیلیست‌ها با مذهب رایج، حکومت، سیاست، خانواده و نظریه‌های هنری در افتادند.

شد، و از طرفی، از جانب گروه‌های انقلابی معینی در روسیه دهه ۱۸۶۰ به گرمی مورد تایید قرار گرفت. از طرف دیگر، از جانب مدافعان عقاید سنتی و نهاد‌های سیاسی و مذهبی موجود مورد تقبیح واقع شد. (۵)

داستایفسکی (۱۸۲۱ تا ۱۸۸۱) به عنوان یکی از بزرگترین نویسندگان روسیه و جهان از طرفداران و مدافعان سرسخت نیهیلیسم روسیه بوده است. به طوری که شایگان در کتاب «آسیا در برابر غرب»، داستایفسکی را نماینده نیهیلیسم روسیه و وجه شرقی آن معرفی کرده است.

داستایفسکی در رمان تسخیرشدگان (۱۸۷۲)، توصیفی هولناک از زندگی سه عضو جامعه نیست انگاران ارائه می‌کند که دو نفرشان به دست خود می‌میرند و نفر سوم در دستان دوستانش جان می‌سپارد. نویسنده به طور ضمنی می‌فهماند که زندگی آنها فلاکت‌بار و تهی است، زیرا آنها ایمان به خدا را از دست داده‌اند و چنان می‌کنند که باید آزادی مطلق خدا را به خودشان اختصاص دهند، اما آزادی آنها عبث، بدون هدایت یا بی‌قاعده است. آن زندگیشان راتباه می‌کند و برای آنها موجب مرگ و میری بی‌معنا می‌شود. داستایفسکی موضوع نیست انگاری ویرانگر را که الزاماً از الحساد سر

بر می‌آورد، از طریق اکثر کارهای ادبی اش مطرح کرده است. (۶)

داستایفسکی معتقد است که نیهیلیسم روسیه ریشه‌های تاریخی و فرهنگی دارد. روس‌ها فطرتاً اهل افراط و تفریط هستند و یا نیهیلیست‌اند یا آخرت‌نگر. روس هیچ‌گاه میانه‌رو نیست. حد داشتن و متعادل بودن در قاموسش نیست. چون روس حد و اندازه نمی‌شناسد یا به زهدی روی می‌آورد یا به باده‌گساری. این جنبه دیونیزوسی روح روس را می‌توان در رقص، آواز، موسیقی و در شادخواری‌های طوفانی آنها مشاهده کرد. روس، احساساتی است. اما این احساسات خواه مثبت باشد، خواه منفی، همواره ابعادی غول‌آسیبی باید: اگر ردالت باشد به حد نبوغ بروزی کند؛ اگر گذشت باشد به حد انکار نفس و فداکاری؛ اگر غرور باشد به حد جنون؛ اگر عشق باشد به حد مهر مسیحایی؛ و اگر سرکشی باشد به حد انکار خدا، آخرت و دنیا یعنی نیهیلیسم صرف. (۷)

داستایفسکی می‌گفت: «ماروس‌های نیهیلیست هستیم». بنابراین، نیهیلیسم ریشه‌های فرهنگی در تاریخ روسیه دارد. نیهیلیسم در اصل یک پدیده روسی و مذهبی است که از زمینه ارتودوکسی برخاست، و در واقع، وجه معکوس معنویت روس و نوعی پارسایی بی‌رحمت الهی است. تصور این که این جهان سرشار از شر و آغشته به پلیدی‌هاست، نیهیلیسم روس را به آنجا کشاند که منکر همه چیز شود، از مذهب گرفته تا فرهنگ و هنر. (۸)

در واقع تناقضات و بحران‌هایی که جامعه روسیه در سطوح گوناگون فرهنگی و تاریخی با آن مواجه بود در آثار داستایفسکی در قالب نیهیلیسم انعکاس پیدا کرده است. داستایفسکی این پرسش را مطرح می‌کند: «آیا می‌توان، متمدن اروپایی بود، و در عین حال ایمان داشت؟ آیا می‌توان به الوهیت فرزند خداوند، عیسی مسیح ایمان داشت؟ چون نمی‌توان به این پرسش‌ها با قاطعیت پاسخ داد پس باید به بی‌ایمانی روی آورد که در جهان بینی علوم جدید شکل گرفته است. به این بی‌ایمانی باید به هر حال ایمان داشت. (۹)

داستایفسکی از زبان ایوان، یکی از شخصیت‌های اصلی رمان «برادران کارامازوف» می‌گوید: «اگر خدا وجود نداشته باشد، همه چیز جایز است.» بنابراین، داستایفسکی در تمام آثارش ریشه نیهیلیسم را در انکار ایمان و خدا جست‌وجو می‌کند. و این عبارت که «اگر خدا نباشد همه چیز مجاز است» یعنی آزادی بی‌حد و اندازه انسان، منجر به خدایی او می‌شود. اما راه انکار که از آزادی بی‌حد و اندازه انسان برمی‌خیزد، سرانجام به استبداد نامحدود می‌انجامد و منجر به نفی همین آزادی می‌شود. داستایفسکی در داستان «جن‌زدگان»

می گوید که اساساً آزادی نامحدود به استبداد نامحدود می انجامد. بنابراین همه شخصیت های بزرگ داستایفسکی چهره های نیهیلیستی اند. مانند ایوان در «برادران کارامازوف»، راسکولینکوف در جنایات و مکافات و استاوروگین در زمان ابلیمان یا جن زدگان نماینده اوج نیهیلیسم یا نفی نفی است.

نیچه

در میان فیلسوفان، نیچه آغازگر فصل تازه ای در نیهیلیسم است. او نخستین فیلسوف بزرگ و تاثیرگذاری بود که اصطلاح نیهیلیسم را به طرز وسیع و در معنای فلسفی به کار برد. فلسفه نیچه زیر فشار قراردادن عقلانیت به منتهای درجه، شک کردن به هر آنچه که شک پذیر باشد، حتی به اصول اخلاقی و بنابراین شتابان ساختن بحران است. (۱۰)

شوینهاور و نیچه هر دو به موضوع ارزش ها و بحرانی که در عصر جدید در ارکان تمدن غرب راه یافته است، از دیدگاهی تازه و هر کدام به شیوه خاص خود نگاه کرده اند. شوینهاور در فلسفه به بدینی نزدیک شد و نیچه به نفی زندگی یعنی نیهیلیسم. نیچه با نقد وضعیت انسان عصر جدید انحطاط فرهنگی و اخلاقی او آغاز می کند.

بدین ترتیب، او به تشخیص یک بیماری که هنوز از چشم همزمانانش پنهان است، می رسد. این چگونگی، همانا بی ارزش شدن برترین ارزش ها یعنی نیهیلیسم است. (۱۱) بنابراین، نیهیلیسم از نظر نیچه، بیانی است از بی ارزش شدن برترین ارزش ها. هرگاه افول ارزش ها همراه با ناتوانی از به وجود آوردن نمونه های برتر و حتی با ناتوانی از اندیشیدن به نمونه هایی برتر باشد، نیهیلیسم دامن می گسترد و نومییدی پا می گیرد.

نیچه در یادداشت هایی که میان سال های ۱۸۸۳ و ۱۸۸۸ نوشت که بعداً تحت عنوان اراده معطوف به قدرت (will to power) منتشر شد، ظهور نیهیلیسم را در فرهنگ اروپایی خبر داد. نیچه بخش آغازین این کتاب را با عنوان هیچ انگاری اروپایی آغاز می کند و می گوید: «هیچ انگاری به در می گوید». (۱۲) نیچه در این کتاب خود را هیچ انگار تمام عیار می خواند. و نیهیلیسم را به نفوذ رو به افول مسیحیت و از دست دادن ایمان به خدا، از این رو که بدون خدا زندگی انسانی فاقد هدف و ارزش است، نسبت می دهد.

به نظر نیچه در عصری که ما در آن به سر می بریم،

□ از نظر نیچه، نیهیلیسم هم می تواند نشانه ضعف و هم نشانه قدرت باشد. علی رغم این که نیچه بیش از دیگران از بی ارزش شدن ارزش های و الا سخن می گوید: ولی مانند کی یرکی گور، انسان ها را به ایمان از دست رفته نمی خواند و بازگشت به گذشته را تعلیم نمی دهد. نگاه او به آینده است. برای او نیهیلیسم مرحله گذار است و نه بیماری، بلکه زمینه ای است برای تکامل، لذا ارزش انتقادی می یابد.



تمدنی بر فکر و اندیشه و زندگی همه ما حاکم شده است که به آن «تمدن غربی» می گویند. تمدنی که از

یونان باستان آغاز شد؛ پس از سده های میانه جان تازه ای گرفته و با نام «رنسانس» شهرت یافته و اکنون بر همه جا و همه چیز حاکم شده است. به نظر او در این تمدن حاکم یا در این عصر تاریخی حاکم، رویداد بسیار خوف آور و جنایتی بس بزرگ اتفاق افتاده است و آن رویداد این است که «خدا مرده است»، یا به عبارتی دیگر، انسانی که روح تمدن غربی در وجود او دمیده شده است، خدارا که مبنای همه ارزش هاست به قتل رسانده است و با قتل او بنای همه ارزش ها فرو ریخته است. بشر امروز مسؤول قتل اوست و از این رو این بشر باید برود و انسان دیگر، یا به تعبیری «ابرمردی» ظهور کند که اولاً با آگاهی و خودآگاهی مسؤولیت این جنایت خوفناک را بر عهده بگیرد و سپس در پرتو آگاهی و خودآگاهی تازه، ارزش های تازه بیاورد و جهان را بر پایه ارزش های نو پدید بنیاد کند. (۱۳) بنابراین، نیهیلیسم مورد نظر نیچه مؤید زوال آمال و پایه های مدرنیسم بر اساس تصورات و اعتقادات عصر روشنگری است.

نیچه می گوید: «این خامی انسان هاست که بخواهند وجود خود را معنا و معیار همه چیز نهند». و «اعتقاد به معقولات خرد، علت اصلی نیهیلیسم است». (۱۴) در واقع نیچه از «برگرداندن ارزش ها» سخن می گوید و با کوچک شمردن همه چیزهایی که انسان مدرن، بزرگ می شمرد، واژگون سازی ارزش ها را تعلیم می دهد. از این جهت، نیچه به تمام سنت های غربی حمله می کند و معتقد است که با «مرگ خدا» تمدن غرب گرفتار محرومیتی وحشت انگیز شده است.

نیچه در کتاب «اراده قدرت» بین دو گونه هیچ انگاری منفعل از نوع بودایی آن و فعال و مبارزه جو که خود مظهر آن است فرق می گذارد. بنابراین، این، نیهیلیسم برای نیچه در دو مرحله پدیدار می شود: «نیهیلیسم منفعل» و «نیهیلیسم فعال».

از نظر نیچه، نیهیلیسم هم می تواند نشانه ضعف باشد و هم نشانه قدرت، علی رغم این که نیچه بیش از دیگران از بی ارزش شدن ارزش های و الا سخن می گوید، ولی همانند کی یرکه گر، انسان ها را به سوی ایمان از دست رفته نمی خواند و بازگشت به گذشته را تعلیم نمی دهد. نگاه او به آینده است. برای او، نیهیلیسم اگر چون یک مرحله گذار نگریده

شود نه تنها بیماری نیست بلکه خود زمینه ای است برای تکامل. لذا از این منظر، نیهیلیسم در نزد نیچه ارزش انتقادی پیدا می کند.

از دیدگاه نیچه، نیهیلیسم منفعل، نیهیلیسمی است که از نیروی سازندگی و آفرینندگی خویش، در حد صورت های تاریخی اش، بی بهره مانده است. نیهیلیسم به عنوان حالت بیماری، نیهیلیسمی است که جزو ذاتی «فرهنگ جامعه» می شود و بدین سان جنبه سنت و رفتار مرسوم پیدا می کند. اگر شرایط سیاسی و اجتماعی و آگاهی انسان ها به گونه ای باشد که در نابودی شرایط موجود احساس عجز و ناتوانی کند، نیهیلیسم به صورت منفی خویش خودنمایی می کند. (۱۵) در حقیقت نیهیلیسم منفی سرپیچی از هر کوششی در جهت نظام بخشیدن به حیات و استغراق هر چه بیشتر در سرگرمی های تهی و پناه بردن به اشتغالات حرفه ای است، به نحوی که دیگر هیچ آرمانی جز کوشش مذبحخانه برای صیانت نفس نمانده و غایت حیات در آرمان های تهی و فرومایه زندگی خوب و سعادت ظاهری خلاصه می شود. در نیهیلیسم منفی به قول یونگر «در مقابل آن چه در حال آمدن است چیزی ندارد تا بگذارد، نه از نظر ارزش ها و ملاک ها و نه از نظر نیروی درونی. در یک چنین حالت روحی، هیچ گونه مقاومتی در قبال هراس آتی نیست. و هراس چون گردابی گسترده می شود. در چنین حالتی به نظر می رسد که شرارت دشمن و ترس انگیزی وسایل به یک نسبت افزایش می یابند، درست به همان نسبتی که ضعف بشری افزوده می شود و دست آخر وحشت است که چون یک عنصر آدمی را احاطه می کند... بیم، آزمندان به او می تازد و آن چیز ترس انگیز را، در چشم او، برون از اندازه بزرگ می کند و ترس همچنان در پی اوست». (۱۶) پس نیهیلیسم منفعل از نظر نیچه ناشی از ضعف و بی اعتمادی است که باعث ناامیدی و انحطاط می شود، زیرا اعتقادی به نیروی خلاق و مثبت خود ندارد. بدین سان نیهیلیسم منفعل، مرحله از هم پاشی هدف ها و وسیله ها است.

بنابر این، نیچه تسلیم مایوسانه را که آرتور شوپنهاور و بدینسان افراطی دیگر در برابر بحران آشکار غرب از خود نشان دادند، به عنوان «نیهیلیسم منفعل» محکوم می کند. او در پی بسط بینش «نیهیلیسم فعال» بود که کاملاً به اهمیت یافته های نیست انگاری معرفت شناسانه، اخلاقی و کیهانی اذعان کند، اما آنها را به مرحله ای برای باوری جدید از زندگی تبدیل کند. (۱۷)

اگر شرایط اجتماعی، سیاسی و فردی و آگاهی انسان ها چنان باشد که آنها در تسریع نابودی صورت های موجود ایجاد ارزش های جدید به عبارتی در ارزشیابی دوباره ارزش ها احساس عجز

و ناتوانی نکنند، نیهیلیسم به صورت فعال خویش خودنمایی می کند. در صورتی بی ارزش شدن ارزش ها و زوال یافته بودن صورت های موجود همراه با احساس قدرت در تسریع نابودی آنها و اطمینان عقلی و قلبی به امکان ایجاد ارزش های جدید و صورت های کامل تر باشد. در این صورت، با نیهیلیستی سر و کار داریم که از نظر نیچه مثبت یا فعال است. یعنی همان نیهیلیستی که نیچه آن را «ناشی از قدرت» دانسته است. بنابر این، نیچه در طرح اندیشه نیهیلیستی، هیچ وقت به ورطه بدبینی مطلق، نیافتاده است. بدین ترتیب برای او، نیهیلیسم اگر چون یک مرحله گذار نگریسته شود نه تنها بیماری نیست، بلکه خود زمینه ای برای تغییر و تکامل و نگاهی به آینده است. به گفته آنتونی گیدنز «نیچه پناهگاه کسانی است که توهمات مدرن گرایانه خود را از دست داده اند بی آن که به ورطه بدبینی یا بی تفاوتی کامل سقوط کرده باشند». (۱۸) امروزه اکثر متفکران برجسته پست مدرن، از نیچه الهام می گیرند و در نقد مدرنیته و تردید در خرد آدمی از آموزه های نیهیلیستی او بهره می گیرند. بنابراین «پیش از آن که پسامدرنی در کار باشد او پسامدرن بوده است». (۱۹)

نتیجه گیری:

امروزه نیهیلیسم مانند بسیاری از نظریه ها و مکتب های فکری تنها به حوزه ادبیات و اندیشه های فلسفی محدود نشده، بلکه به زمینه های دیگر مانند سیاست، اجتماع، هستی شناختی، معرفت شناسی و اخلاق راه یافته است. به طوری که یکی از غامض ترین و مسأله انگیزترین بحث های فکری روزگار ماست. در زمینه اخلاقی نیهیلیسم در واقع منکر هرگونه وجه امتیاز میان خیر و شر است و اساساً فرق میان خوب و بد را انکار می کند. در زمینه سیاست، نیست انگاری مستلزم تخریب کامل نهادهای موجود سیاسی، همراه با دیدگاه های حامی آنها و ساختار اجتماعی است. در واقع در زمینه سیاست و جامعه نیهیلیست ها معتقد هستند که پیشرفت فقط از راه نابود کردن نهادهای سیاسی و اجتماعی و در انداختن طرحی سراسر نو ممکن است. در زمینه هستی شناسی «نیهیلیست ها بر این باور هستند که هیچ چیز وجود ندارد و هستی را کاملاً غیرقابل فهم سخت بی تفاوت به مسایل اساسی انسان تلقی می کنند و آن را فقط به این معنا قابل شناخت می دانند که پذیرای تبیین و توصیف علمی باشد. نیست انگاری اگرستانسینان نیز زندگی بشر را فاقد معنا دانسته و آن را به طور چاره ناپذیری بی معنا، پوچ و عبث می داند و ادعا می کنند که هست بودن انسان هیچ هدف، ارزشی یا توجیهی ندارد، دلیلی برای زیستن وجود ندارد و باین حال، ما برای زندگی کردن سرسختی نشبان می دهیم. در

زمینه معرفت شناسی نیهیلیست ها معتقدند که هیچ چیز دانستی نیست و معرفت یقینی وجود ندارد.

منابع:

- ۱- دانلدای، کراسی، نیهیلیسم، ترجمه: محمود لطفی، نامه فرهنگ، ش ۵۴، زمستان ۱۳۸۳، ص ۱۰۷.
- ۲- شایگان، داریوش، آسیا در برابر غرب، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۸، ص ۱۵.
- ۳- آذرنگ، عبدالحسین، نیهیلیسم، نگاه نو، ش ۹، مرداد و شهریور ۱۳۷۱، صص ۷۷-۷۳.
- ۴- تورگنیف، پدران و پسران، ترجمه: مهری آهی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶، ص ۵۸.
- ۵- کراسی، پیشین، ص ۱۰۷.
- ۶- همان، ص ۱۰۸.
- ۷- شایگان، پیشین، ص ۳۱.
- ۸- همان، ص ۳۲.
- ۹- همان، ص ۳۴.
- ۱۰- ر.ج. هالینگ دیل، مبانی و تاریخ فلسفه غرب، ترجمه: عبدالحسین آذرنگ، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۷۵، ص ۱۸۲.
- ۱۱- نقیب زاده، میر عبدالحسین، درآمدی به فلسفه، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۷۸، ص ۲۵۳.
- ۱۲- فریدریش نیچه، اراده قدرت، ترجمه: مجید شریف، تهران، نشر جامی، ۱۳۷۷، ص ۲۳.
- ۱۳- آذرنگ، پیشین، ص ۸۰.
- ۱۴- شایگان، پیشین، ص ۲۱.
- ۱۵- پرهام، باقر، گفتاری در نیهیلیزم، در کتاب «باهم نگری و یکتانگری» (مجموعه مقالات)، تهران انتشارات آگاه، ۱۳۷۸، ص ۱۴۳.
- ۱۶- ارنست یونگر، عبور از خط، ترجمه: جلال آل احمد، تهران، انتشارات فرزین، ۱۳۴۶، ص ۱۷-۱۸.
- ۱۷- کراسی، پیشین، ص ۱۰۸.
- ۱۸- آنتونی گیدنز، سیاست، جامعه شناسی و نظریه اجتماعی، ترجمه: منوچهر صبوری، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸، ص ۲۸۸.
- ۱۹- دیوید لایون، پسامدرنیته، ترجمه: محسن حکیمی، تهران، انتشارات آشیان، ۱۳۸۰، ص ۲۲.